

متن پرسش

در جستجوی خداوندی که در قلبم حس می‌کردم، رو به شریعت آوردم و خیلی چیزها رو هم قربانی کردم. اما بعد از سه سال دیدم نه خودم تغییر کردم، نه حال روحم، نه حال جسمم، نه اوضاع درون و بیرونم، نه ایمانم. فقط خداوندم تغییر کرده بود. خداوندی پر از غضب و خشم و داستان و سیاست و صبر برای انتقام. خداوندی که جز قربانی چیزی ازت نمیخواهد و چیزی برات مهم نیست. دیگه هیچی از ارتباطم با خدا نمونده بود. نمیدونستم چرا دنیاش اینجوری کار میکنه، ازش با تک تک سلول هام می‌ترسیدم و هیچ عشقی بینمون نمونده بود. از این عبادات ذره ای آرامش نمی‌گرفتم. تا اینکه یه دفعه گفتم: شاید خداوندی که دارم می‌پرستمش خداوند واقعی نیست. شاید خداوندی که برامون تعریف میکنن خداوند واقعی نیست. شاید آدرس خدا رو اشتباهی بهم دادن!! استاد به خداوندی خدا قسم جز اینکه بیش از ۵ ساله دارم بین کفر و ایمان بندبازی می‌کنم، الان مدتی که دیگه نصف شب ها هم خواب ندارم. توی طول روز که مدام ذهنم درگیر قیاس و سنجش و شب تا صبح هم بارها از خواب می‌پریم درحالی‌که می‌بینم باز ذهنم در حال فکر کردن به شریعت و سیاست و به زور جا دادن خداوند وسط این مفاهیم دنیاییه. الان اگه به همه چی پشت پا بزنم مسئولیتم خیلی سنگین میشه با این همه مطالعه و منابعی که به دستم رسید و استادایی که سرراهم قرار گرفتن. نمیتونم به خدا بگم ندیدم نشنیدم کسی یادم نداد. یه روزی میتونستم بگم اما الان دیگه نه. منتها اینم میتونم بگم که با اینکه کسی یادم نداد خودم رفتم دنبالش، و بی تفاوت نبودم، اما به نتیجه نرسیدم. مدتی روسری که میذارم احساس خفگی بهم دست میده و میلیاردها سوال بهم هجوم میاره که اصلا چرا؟! هویت فاخر کجا بود استاد. شما فکر کردید یک عمر با چادر درس خوندن و کار کردن راحت؟! هویت متعالی چه کوفتیه؟! از زنانگیم هیچی باقی نمونده. اگه قرار بود مو نداشته باشیم خب خدا نمی‌آفرید. آخه خدای بی نیاز مطلق برای چی باید همچین چیزی از ما بخواد. میخوام برگردم به زندگی عادی و مثل آدم های عادی در جهت خدمت رسوندن در دنیا تلاش کنم نه اینکه همه‌ش توی آسمون توهمی سیر کنم. اما نه راه پس دارم نه راه پیش. شما می‌گید رفتار مقایسه های جزئی شدی اما بنظر من در حقیقت، جزء، سیاسته. من نمیتونم طلبه باشم و خداوند رو برای کسی تعریف کنم، این برای من معنای حقیقی تکبره. تکبر! تازه بشینم خداوند رو با سیاست های کثیف دنیایی تعریف کنم و بگم برنامه‌ی خدای بی نهایت برای پیشبرد دنیا چیه! و مردم رو از عذاب استیصال و قیامت و ظهور و چه و چه و چه بترسونم. بخدا این چیزها نه حال آدم رو خوب میکنه نه معنویت رو بالا میبره نه آدم رو به خدا نزدیک میکنه. نمیتونم اگر هم واقعیته من گروه خونیم با این چیزها سازگاری نداره. آخه برای چی یکی باید از آسمون

بیاد ما رو نجات بده؟! از کجا معلوم توی ایران بیاد که ما بخوایم با بمب اتم ازش محافظت کنیم؟! این داستان ها برای چی هست اصلا. از ساعت ۴ از خواب پریدم و اصلا نمیتونم چشم روی هم بذارم. میخوام راهی که اومدم رو برگردم اما از خداوند می‌ترسم. آخه خدا که همیشه حرف بزنه! همیشه تبدیل به کلمه بشه! ساعت ۳ صبح میخوام با خدا حرف بزنم برای چی باید برم غسل کنم و بعد اون روسری لعنتی رو روزی ۵ بار دور سرم بیچم و یه چادر گنده هم بندازم روی خودم. اینقدر اینا روم سنگینی میکنه که اصلا نمی‌فهمم دارم به خدا چی میگم. چیزی از ارتباط با خدا نمونده، فقط حواسم هست تکونی نخورم یه جاییم معلوم نشه نماز باطل شه. من حاضرم روزی ۲۰ بار بشینم با خدا حرف بزنم بدون این قوانین و قصه ها. خدای من این شکلی نیست. استاد اینقدر دلم میخواد بشینم جلوی شما و به اندازه قد ام اشک بریزم تا تموم شم، که باور کنید نه دچار شهوتم نه دچار عناد، و جز خدا هیچی نمیخوام، اما این خداوند من نیست. بهم بگید مسئولیتم چیه و آیا خدایی که به توحیدش اقرار دارم و این چنین دوستش دارم من رو توی آتیش میسوزونه؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! همچنان که عرض شد خدای پیامبران، خدای «ناز» و «راز» است به لطافتِ «نور» و به ناپیداییِ همان «نور»، و زیباییِ زندگی با اُنس با چنین خدایی برای انسان پیش می‌آید. خدایی که زیبایی و صفای او را در سیرهٔ حرکات مولایمان علی «علیه‌السلام» می‌توان دید. <https://www.aparat.com/v/qB9LV>

خدایی که شمس تبریزی برای جناب مولوی آورد و به گفتهٔ او:

مردم بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
گفت که دیوانه، نه‌ای، لایق این خانه نه‌ای	رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه‌ای، روکه از این دست نه‌ای	رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که توزیرکچی، مست خیالی و شکی	گول شدم، هول شدم وز همه برکنده شدم
گفت که تو شمع شدی، قبلهٔ این جمع شدی	جمع نیّم، شمع نیّم، دود پراکنده شدم
تابش جان یافت دلم، واشد و بشکافت دلم	اطلس نو یافت دلم، دشمن این ژنده شدم
زهره بدم، ماه شدم، چرخ دو صد تاه شدم	یوسف بودم، زکنون یوسف زاینده شدم
از توام ای شهره‌قمر، در من و در خود بنگر	کز اثر خندهٔ تو، گلشن خندنده شدم

این خدا، ناز دارد و جناب حافظ به خوبی ناز او را می‌کشد ولی نه به روش زاهد که ما را به بهشتِ فردا حوالت می‌دهد. در حالی‌که: «من که امروزم بهشتِ نقد حاصل می‌شود / وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم». و این‌جا است که دستورات شرع معنای دیگری می‌دهد، به عنوان راهی به سوی حضرت محبوب، بدون سخت‌گیری به خود. ببینید بحث توحیدی که دیشب عرض شد می‌تواند راهی بگشاید؟

<https://eitaa.com/matalebevijeh/۲۰۶۳۶> موفق باشید